

خرابی از کینه توست...

سمیه نوروزی



یادم می‌آید سه چهار سال پیش با ویراستار یکی از کتاب‌هایی که ترجمه کرده‌ام نیم ساعتی بحث کردیم. او معتقد بود رومن گاری زمانی که از جنوب به شمال می‌آمده از آب رودخانه خورده و بیمار شده و من معتقد بودم موقع مدّ از آن آب خورده. بعد از ریختن دانش‌هایمان وسط تحریریه، هیچ‌کدام راضی نبودیم حرف دیگری را بپذیریم چون آن کلمه هردو معنی را می‌داد. به اینجا که رسیدیم، به ویراستار گفتیم راه‌حلی به

ذهنم آمد: روح نویسنده را احضار می‌کنیم تا خودش بگوید منظورش چه بوده ...

مثالی دیگر: مدتی پیش به کلمه‌ای برخوردیم که در دستور زبان فرانسه هم صفت بود و هم اسم فاعل. مترجم بر این اساس که چند صفت دیگر پیش از کلمه آمده، آن را صفت ترجمه کرده بود اما دوستانی دلسوز ادبیات پافشاری می‌کردند که مترجم به اشتباه افتاده و باید اسم فاعل می‌آورده. این‌جا هم دوباره یاد راه‌حل احضار روح افتادم ...

با این مقدمه می‌خواهم وارد بحثی شوم که این روزها اغلب در فضای مجازی راه افتاده و نتیجه‌ای ندارد جز مأیوس کردن کتاب‌خوان‌هایی که هرروز دارد از تعدادشان کاسته می‌شود. بحث، بحث مقابله متن ترجمه‌شده با متن اصلی رمان‌هایی است که این روزها تنها امید اهالی کتاب است. داستان به این شرح است که خوانندگان ترجمه‌ای را دست می‌گیرند، بی‌آن‌که کل کتاب یا حتی مقدمه را بخوانند، بی‌آن‌که درباره جهان داستانی نویسنده مطالعه کنند، دو صفحه اول کتاب را با متن اصلی مقایسه می‌کنند و حکم می‌دهند که این ترجمه در صفحه اول بیست غلط فاحش دارد و آن ترجمه در صفحه دوم سی غلط... مثال: مترجمی اولین کلمه رمانی را که اصل آن baby بوده ترجمه کرده «کودک». شخصی در مقایسه از این ترجمه ایراد گرفته و به عنوان غلط فاحش از آن یاد کرده و معتقد است کلمه باید «نوزاد»

ترجمه می‌شد. حال آن‌که کافی بود فقط یک صفحه جلوتر برود و بفهمد طفل رمان مورد بحث دارد تکه‌نان می‌مکد درحالی‌که نوزاد چنین توانایی‌ای را ندارد. مثالی دیگر: در ترجمه‌ای با حال و هوای طنز سیاه، با زبانی محاوره، در مکانی که صفحات جلوتر می‌فهمیم طویله است نه سربازخانه، مترجم برای عبارت *le fond du* از معادل معمول آن- اولین معادلی که برای این کلمه در فرهنگ لغت آمده- یعنی «ته» استفاده نکرده و با توجه به لحن کل اثر، از معنایی که در فرهنگ فرانسه به فرانسه لاروس آمده بهره برده: *Ce qui reste dans la partie inférieure d'un récipient, dans la partie la plus profonde de quelque chose de creux* به این معنا: آنچه ته ظرف باقی می‌ماند، در عمیق‌ترین قسمت ظرف یا گودی آن. مترجم طبق این تعریف از کلمه «پس‌مانده» استفاده کرده و مخاطبانی که دست به مقابله زده‌اند این تعبیر را خطای فاحش اعلام کرده‌اند. با همین روش از صفحه اول و دوم کتاب‌های بسیاری، به‌زعم خود چندین و چند غلط گرفته‌اند و بی‌بروبرگرد درباره مترجمانش حکم صادر کرده‌اند و باعث شده‌اند آن دسته از علاقه‌مندان به کتاب که متأسفانه زبان نمی‌دانند نسبت به وجود ترجمه خوب در بازار نحیف کتاب بدبین شوند.

کاش داستان به همین‌جا ختم می‌شد. ایرادی ندارد چند نفری که تأثیر چندانی در بازار عظیم کتاب ندارند، چند ترجمه را سرشار از غلط بدانند. چراکه در نهایت شاید موفق شوند (!) تعدادی انگشت‌شمار از اطرافیان خود را از خرید یا خواندن چند کتاب منصرف کنند. اما متأسفانه کمی بعد، بعضی مترجمان، عصبانی از قضاوت‌هایی یک‌جانبه، شروع کردند به غلط‌گیری از ترجمه‌های محدود دسته اول، که این واکنش کاملاً درک‌شدنی است و شاید واکنشی صحیح. بعدتر، دسته اول واکنش نشان دادند و کتاب‌های بیشتری را از زیر تیغ دانش محدود خود گذراندند و در صفحات مجازی یارکشی راه انداختند و یارها را تهییج کردند به اطلاع‌رسانی عمومی و نامه‌نگاری و ... غافل از اینکه دودِ غلیظ راه انداختن جو بی‌اعتمادی، فقط و فقط توی چشم اهالی کتاب، بخصوص نویسنده و مترجمی می‌رود که سهمش در صدی ناچیز از پشت‌جلد کتاب است. برای تمامی این دوستان، نیز خودم، فهرستی دارم از انبوهی کتاب ترجمه‌نشده ارزشمند که گوشه کتابخانه یا هارد کامپیوترمان خاک می‌خورد. چه، به قول امبرتو اکو، ترجمه بد هم به نوبه خودش خدمت به فرهنگ است.

رجوع‌تان می‌دهم به بحثی که سال‌ها پیش درخصوص ترجمه کتاب در جستجوی زمان از دست رفته راه افتاد. اساتید دانشگاه جلسه‌ای برگزار کردند در مشهد و ترجمه بخش‌هایی

از کتاب را با مقابله رد کردند. دکتر محمدتقی غیاثی، استاد وقت و مترجم، اساتید را به صبر دعوت کرد و وجود همین ترجمه را غنیمت شمرد و از حاضران خواست در صورت اصرار بر بد بودن آن، ترجمه‌ای بهتر ارائه دهند. قول‌هایی رد و بدل شد اما سال‌هاست تنها ترجمه بازار از این رمان عظیم، همین ترجمه مرحوم سحابی است. قبول کنیم که ترجمه هفت جلد رمان با آن زبان خاص کاری‌ست شاق و حتی نسخه بد آن هم از هر کسی بر نمی‌آید. چه رسد ترجمه‌ای که تا حد امکان حق مطلب را به‌جا آورده. جالب است بدانید همین کتاب در زمان حیات پروست و با حضور او، با عنوان *Remembrance of Things Past* به زبان انگلیسی ترجمه و پس از مرگ او منتشر شد. مترجم عنوان را از عنوان شعری از شکسپیر وام گرفته بود. این نسخه پنجاه سال تنها ترجمه انگلیسی زبان از این اثر بود و با وجود حضور نویسنده در جریان ترجمه رمان، مشکلات خاص خودش را داشت. پروست با لجباجتی خاص خود گفته بود این ترجمه رابطه بین «گریخته» و «زمان بازیافته» را از بین برده است. او از ترجمه آن‌چنان راضی نبود و مترجم هر از گاه مجبور می‌شد کلمه‌ها را بارها تغییر دهد تا نظر پروست نویسنده را برانگیزد. و در نظر هم داشته باشیم که این مشکلات زمان حیات نویسنده بود و امکان گفت‌وگو و نظر گرفتن از نویسنده وجود داشت و نظارت نویسنده راهگشا بود. بعدها از روی نسخه بازنویسی شده رمان ترجمه‌ای دیگر با احترام به ترجمه اول ارائه شد. این ترجمه تغییراتی پر شمار اما جزئی داشت با هدف زیباتر کردن متن، مدرن‌تر کردن آن و نزدیک‌تر شدن به متن فرانسه. کمی بعد ترجمه‌ای دیگر نیز به بازار عرضه شد با تزئیناتی اندک که اصل ترجمه قبلی را زیر سوال نمی‌برد اما عنوان را تغییر داده و به قولی شاعرانه‌تر کرده بود: *In Search of Lost Time*. دقت کنیم که عنوان پیشین را زیر نظر خود پروست انتخاب کرده بودند و عنوان جدید چند ده سال بعد بدون مشورت با نویسنده انتخاب شده بود. کمی بعدتر انتشارات پنگوئن با کمک هفت مترجم شروع کرد به انتشار نسخه‌ای جدیدتر که جلد آخر آن هنوز به بازار نیامده. دانشگاه ییل نیز شروع به ترجمه این اثر کرده است.

امیدوارم دوستان مطلب مرا نگذارند پای مخالفت با نقد درست ترجمه یا جبهه‌گیری علیه ترجمه‌های بد، ترجمه‌هایی که فقط سر و شکل فارسی دارند اما فارسی نیستند، ترجمه‌هایی که رونویسی شده‌اند یا دو صفحه دو صفحه جافتادگی دارند، ترجمه‌هایی که در رقابت برای پرفروش شدن اخلاق را نادیده می‌گیرند و... حرف این است که بیاییم دست از حسادت و عداوت و شماتت و قضاوت برداریم، باب گفت‌وگو را باز کنیم و در نهایت

خرابی از کینه‌توست ۴۳////

پیشرفت همدیگر را بخواهیم و داغ‌شدن بازار کتاب را. نه این که بعد از دو سه عنوان ترجمه
نه‌چندان مهم، بنشینیم بر لب جوی و گذر عمر ببینیم و خودمان را بازنشسته ادبی فرض کنیم
و قاضی شویم و چشم بگردانیم و رصد کنیم که تا جوانی ترجمه‌ای به بازار ارائه داد او را
با چوب استادی‌مان برانیم و وا اسفای ادبیات سر دهیم و اگر نوک چوب شاگردان به پوست
لطیف‌مان خورد عربده بکشیم...
